

۱- شناختِ «شناخت» (روند شناخت)

یا

تیوری معرفت ماتریالیستی

از دیدگاه «لویی آلتوسر»**

پس از آن که «مفاهیم» را به حیث خشتهای اولیه تفکر و شناخت توضیح دادیم، اینک در پرتو تحلیل ژرف علمی «لویی آلتوسر (Louis Althusser)» فیلسوف نامدار مارکسیست به معرفی تیوری شناخت از نظرگاه علوم معاصر میپردازیم. این مبحث که یکی از پیچیده ترین مباحث تفکر علمی و فلسفیست، در واقع، گرهگاه مسأله بنیادی تفکر بشر درباره هستیست.

پیش از آن که به محتوای شناخت از یک موضوع دست یابیم، باید بدانیم که خود «شناخت» چیست؟ مثلاً پیش از آن که ساختار یک مالیکول یا ساختار یک عمارت را بشناسیم، باید بدانیم که خود «ساختار» چیست؟ تا زمانی که تعریف دقیق از ساختار نداشته باشیم، ممکن نیست که شناخت دقیق از ساختار یک مالیکول یا ساختار یک عمارت را به دست آوریم. به همین گونه برای آن که به شناخت یک چیز برسیم باید تعریف و برداشت دقیق و علمی از خود پدیده شناخت ارایه کنیم. در این بخش تلاش میشود تا تعریفی علمی از «شناخت» (یا «معرفت» و «علم» در کلام اندیشه پردازان قدیم مشرق زمین) پیشکش شود. داشتن یک برداشت علمی از «شناخت» سنگپایه دستیابی به شناخت جهان است.

الف: برداشت مبتنی بر تجربه از شناخت

(آمپیریسم Empirisme)

برداشت آمپیریستی (یا آزمونباورانه) از معرفت روندی را روی صحنه می آورد که بین یک شیئی (یا موضوع: *Objet*) و یک ذهن شناسنده (عامل ذهنی *Sujet*) جریان مییابد. در یک سوی این صحنه یک «موضوع» قرار دارد که باید مورد شناخت

در این روند که بین موضوع شناخت و شناسنده جریان مییابد، ما کاری با ماهیت و چگونگی آنها نداریم. مسأله را در کلی ترین بُعد آن مطرح میکنیم. اما آنچه از نگاه منطقی مسلم است این است که وجود موضوع و وجود شناسنده پیش از برقراردن و جریان یافتن روند شناخت، فرض گردیده اند. اگر شناسنده وجود نداشته باشد، شناختی ممکن نیست. اگر موضوع شناخت وجود نداشته باشد، حصول شناختی میسر نخواهد بود.

پس روند شناخت، نسبت به موضوع (أبژه) و شناسنده (سوژه) بعدی است. شناخت، در روند تجربی، به معنای برون کشیدن یا جدا کردن «جوهر موضوع واقعی» (یا شیئی واقعی) از خود «موضوع واقعی» است؛ یا به دیگر سخن به دست آوردن جوهر یا سرشت موضوع، یعنی حصول شناخت از موضوع نامبرده. در روند تجربی شناخت، همین که جوهر (essence) را از شیئی واقعی جدا کردیم، در واقعیت امر به یک جدا کردن واقعی یا به یک «تجرید واقعی» دست یازیده ایم. این عملیه را که در درون عامل شناسنده روی میدهد به نام «انتزاع» یا تجرید یا **Abstraction** یاد میکنند.

"موضوع شناخت" توسط شناسنده در جریان عملیه شناخت تجربی (تجربی به این معنی که شناسنده و موضوع مورد شناخت رو به روی هم در صحنه شناخت قرار دارند) از "موضوع واقعی" جدا میگردد. انتزاعی که در عملیه تجربی شناخت صورت میپذیرد، یک انتزاع واقعیست و میشود آن را استخراج نامید. (همانند استخراج طلا از درون سنگ معدنی یی که طلای نامبرده در آن قرار دارد) همانگونه که طلا پیش از آن که از سنگ معدنی استخراج شود، در سنگ نامبرده وجود دارد، به همانگونه جوهر یک شیئی یا یک موضوع نیز در بطن آن موضوع وجود دارد. پس جوهر یک «موضوع واقعی»، یک «جوهر واقعی» است.

پس شناخت تجربی یا آمپیریستی، روند جدا کردن «جوهر واقعی» از «موضوع واقعی» است. به گونه مثال اگر «بشر» را به حیث «موضوع واقعی» مطرح کنیم،

زمانی که سعدی گفت:

بنی آدم اعضای یکدیگر اند
که در آفرینش ز یک جوهر اند
چو عضوی به درد آورد روزگار
دگر عضوها را نماند قرار

از دیدگاه سعدی «جوهر آدمی» از همان آفرینش آدم تا ابد جوهری یگانه است که در تمام بنی آدم (یعنی آدمهای تمام دوران ها = بشر) جای دارد. اگر عضوی (یعنی آدمی) را روزگار به درد می آورد، آدماں دیگر چون جوهر آن عضو به درد آمده را در خود دارند، نیز به درد می آیند. سعدی «جوهر آدمی» را از «آدمی» چیزی کاملاً جدا میداند که در آفرینش در «آدم» حلول کرده است. از دیدگاه سعدی (بینش آمپیریک) همبسته گی اجتماعی آدماں ناشی از زنده گی شان نیست، بل، ناشی از جوهر یگانه بیست که به طور انفرادی در هر کدام آنها وجود دارد و باعث همبسته گی شان میشود. "بنی آدم" سعدی دو بخش جداگانه دارد: «جوهر» (آنچه باعث همبسته گی میشود و ازلی و ابدیست) و «ناجوهر» (آنچه محکوم به فنا و نابودیست).

شیوه های گوناگون استخراج، تنوع موضوعات مورد شناخت و تنوع عامل شناسنده، در چگونه گی روند استخراج (یعنی مقابل بودن موضوع شناخت با شناسنده در عملیة تجرید یا انتزاع که از سوی عامل شناسنده روی میدهد) هیچ تغییری وارد نمیکند.

همانگونه که طلا در معجون معدنی وجود دارد، جوهر واقعیت به حیث یک جوهر واقعی در درون واقعیت نامبرده وجود دارد. شناخت به معنای واقعی استخراج و تجرید همین جوهر واقعی از بطن واقعیت نامبرده است؛ به معنای جداکردن «جوهر»

پس هدف تمام روند شناخت تجربی برون کشیدن «جوهر» از «واقعیت» است.

حال «واقعیت» و «شناخت» را به طور جداگانه در نظر بگیریم:

۱- واقعیت: واقعیت ناگزیر از دو بخش جدا گانه ساخته شده است: «جوهر»

(بخش سرشتی) و «ناجوهر» (بخش غیر سرشتی) یا «واقعیت اساسی» (همان بخش جوهر؛ در مثال ما همان طلا) و «واقعیت غیر اساسی» (همان بخش ناجوهر یا خاک و سنگی که طلا را در خود پوشانده اند). از دیدگاه **هگل**، بخش «غیراساسی» (inessentiel) میتواند شکل انفرادی (Individualité) را به خود بگیرد. مثلاً از دیدگاه **هگل**، سیب بخش غیراساسی و نا جوهریست که اگر آن را به دور افکنیم (تجرید کنیم) بخش جوهری و اساسی آن باقی میماند: «میوه».

از این نظر، جوهر سیب، میوه است و میوه در سیب مضمَر است.

به نخستین نتیجه کلی در برداشت تجربی از شناخت میرسیم: شناخت واقعیت (= جوهر واقعیت، چون دیدیم که هدف شناخت بیرون کشیدن جوهر است. همین که جوهر واقعیت به دست آمد به «شناخت واقعیت» تبدیل میشود) در خود واقعیت (بخش جوهری + بخش غیر جوهری) به طور واقعی مضمَر است. یا به دیگر سخن:

۱- واقعیت = بخش سرشتی (جوهر) + بخش غیر سرشتی (ناجوهر)

۲- بخش سرشتی یا جوهر = شناخت واقعیت

پس واقعیت = شناخت واقعیت + بخش غیر سرشتی

در این بینش درمیابیم که شناخت واقعیت در خود واقعیت است.

۲- شناخت: دیدیم که یگانه وظیفه شناخت جدا کردن دو بخش واقعیت است:

بخش جوهری یا اساسی (Essentiel) از بخش ناجوهری و غیراساسی (Inessential) با هرگونه وسیله‌ی که ممکن است (به خصوص با دور افگندن یا تجرید هرآنچه به بخش غیراساسی تعلق میگیرد) تا در فرجام عامل شناسنده (Sujet) را در برابر بخش جوهری یا «جوهر ناب واقعیت نامبرده» قرار دهد. بدین گونه، تمام پروسه شناخت، صاف ساختن و سره کردن است که در نتیجه بخشی از

کنار میگذارد تا بخش دیگر آن را به

عنوان جوهر واقعیت نامبرده آشکار سازد.

همین که پوسته غیراساسی کاملاً از یک واقعیت برداشته شد، تنها جوهر آن باقی میماند. دریافتن این جوهر توسط شناسنده (یا عامل ذهنی یا سوژه) به معنای تحقق شناخت واقعیت نامبرده است.

تمام تاریخ دوهزار و پنجمده ساله فلسفه بر بنیاد همین تفکیک «جوهرشی» از «شی واقعی» بنا یافته است. شناخت (معرفت) یعنی دستیافتن به «جوهر واقعی» که در شی مذکور نهفته است و عقل آن را توسط عملیه انتزاع یا تجرید (Abstraction) تصاحب میکند.

ب: نقد بینش آمپیریستی (انقلاب در فلسفه)

تکوین تیوری شناخت مارکسیستی

اگر از دیدگاه نقاد به بینش آمپیریستی از شناخت بنگریم، به تناقض جالبی میرسیم. وقتی آمپیریزم «جوهر» را «موضوع شناخت» میپندارد، اعتراف میکند که «موضوع شناخت» تمام «موضوع واقعی» نیست (در بالا دیدیم که موضوع واقعی یا واقعیت به دو بخش جداگانه تقسیم میشود: بخش جوهر و بخش ناجوهر). در تحلیل آمپیریستی دو موضوع کاملاً جداگانه وجود دارند:

۱- «موضوع واقعی» (objet reel) که «خارج از ذهن شناسنده (Sujet) و مستقل از روند شناخت وجود دارد» (به گفته مارکس)؛

۲- «موضوع شناخت (objet de connaissance) یا «جوهر موضوع واقعی».

تمام اشتباه فلسفه کلاسیک در این بوده است که واژه یا مفهوم «موضوع» (objet) را در مفاهیم «موضوع واقعی» و «موضوع شناخت» یکی پنداشته است. یعنی چنین انگاشته است که چون هر دو «موضوع» (یا شیء یا objet) اند، پس خارج از ذهن شناسنده، در برابر او و مستقل از او وجود دارند. در حالی که چنین نیست. «موضوع واقعی» در خارج از ذهن شناسنده وجود دارد ولی «موضوع شناخت» در خارج از ذهن او وجود ندارد و توسط انتزاع تکوین مییابد. تدوین عقلی این دو

اسپینوزا نخستین فیلسوفی بود که در برابر آمپیریزم مستور ایدئالیزم **دکارت** قد علم کرد و اظهار داشت که «موضوع شناخت» یا جوهر یک شیئی از شیئی نامبرده کاملاً متفاوت است. وی میگفت: نباید «اندیشه دایره» را که «موضوع شناخت» است با خود دایره که یک شیئی واقعیست، یکی پنداشت.

مارکس درباره اشتباه **هگل** مبنی بر یکی پنداشتن «موضوع واقعی» با «موضوع شناخت» و یکی پنداشتن «روند واقعی» با «روند شناخت» چنین مینویسد: «**هگل** در دام این پندار واهی افتاد که گویا واقعیت، نتیجه تفکر است، تفکری که با تعمق و حرکت خود، حرکت واقعیت را میسازد، در حالی که اسلوبی که امکان گذار از مجرد به مشخص را میدهد، شیوه بیست که از طریق آن، تفکر واقعیت را از خود میسازد و آن را به شکل «مشخص ذهنی» بازآفرینی میکند.»*** (ترجمه از ماست). این اشتباه که **هگل** به آن شکل یک ایدئالیزم مطلق را داد، در اصل، با اشتباه آمپیریزم فرق نمیکند، **مارکس** در برابر این اشتباهها از دوگانه گی و جدا بودن «موضوع واقعی» و «موضوع شناخت» دفاع میکند: موضوع واقعی (یا «مشخص واقعی» یا «کلیت واقعی») «برون از سر (kopf) به طور مستقل، هم پیش از وقوع شناخت آن و هم بعد از وقوع شناخت وجود دارد»، در حالی که «موضوع شناخت» یک فرآورده یا یک تولید تفکر است که موضوع واقعی را به شکل «مشخص اندیشه» (Gedankenkonkretum) یا «کلیت اندیشه» (Gdeankentotalitat) یعنی به شکل «شیئی اندیشه» یا «موضوع اندیشه» بازآفرینی میکند.

مارکس به این تفکیک بین «موضوع واقعی» و «موضوع شناخت» بسنده نکرده، بل نشان میدهد که روند تولید هر کدام آنها، روندهای جداگانه اند. روند تولید یک شیئی واقعی یا یک موضوع واقعی (مثلاً ت شکل یک طبقه، یک ملت و غیره) یکسره در داخل واقعیت بر اساس دگرگونیهای مرتب و پی در پی تاریخی (تکوین تاریخی) رخ میدهد. در حالی که روند تولید موضوع شناخت (در این جا مفهوم «ملت»، مفهوم «طبقه» و غیره) یکسره در عرصه شناخت بر اساس یک نظم کاملاً جداگانه مفاهیم و

زمانی که **مارکس** میگوید که تمام روند تولید شناخت (یعنی همان موضوع شناخت) یکسره در عرصه شناخت، در «سر» یا در تفکر روی میدهد به معنای آن نیست که گویا وی در دام «ایدیالیسم شناختی» گیر افتاده باشد؛ منظور از تفکر به هیچ وجه عملکرد کدام «مغزمتعالی» یا «شعور مطلق» نیست که در برابر جهان واقعی (ماده) ایستاده باشد و آن را بازآفرینی کند؛ منظور او از تفکر، عملکرد مغز آدمهای جداگانه نیز نیست – با آن که عاملان تفکر همین آدمهایند؛ تفکر از دیدگاه مارکس سیستم تاریخی بیست متشکل از یک دستگاه فکری پیوند یافته با واقعیت طبیعی و اجتماعی! تفکر، در پیوند با شرایط ویژه واقعی (طبیعی و اجتماعی) در یک دوران معین تاریخی، یک «شیوه معین تولید شناخت» است. پس تفکر به حیث «شیوه تولید شناخت» دارای یک ساختار معین است که «موضوع شناخت» (مواد اولیه شناخت) را با «وسایل تولید تیوریک موجود» (تیوریه‌ها، اسلوبهای پژوهش، وسایل فنی پژوهش و غیره) و با «روابط موجود تاریخی» (مناسبات اجتماعی، مناسبات ایدئولوژیک – تیوریک) که در بستر آنها روند شناخت صورت میپذیرد، گره میزند. تفکر در دوران **سعدی** و در جامعه‌ی **سعدی** که در آن میزیست ساختاری تیولوژیک – ایدئالیستی داشت و به حیث یک «شیوه تولید شناخت»، یک شیوه ایدئولوژیک (غیرعلمی) بود. همبسته‌گی بین آدمها را توسط «وحدت جوهر» که در هنگام خلقت به بشر ارزانی شده است و از بشر یک هستی نوعی (**Etre generique**) میسازد توضیح میدهد.

هر انسان متفکر جایگاه ویژه خود را در دستگاه کلی فکری دوران‌ش مییابد و به سهم خود در روند کلی شناخت شریک میگردد. پراتیک در دستگاه کلی تفکر یک دوران، در واقعیت امر پراتیک تولید شناخت، یا پراتیک تولید تیوریک است و به

پس برای هر پراتیک تیوریک، هر روند شناخت، هر تولید شناخت، قبلاً «مواد اولیه یا مواد خام» (موضوع شناخت) در نظام تفکر موجود در یک مقطع معین تاریخی وجود دارد. هر قدر که در زنده گی جوامع به عقب برگردیم، باز هم یک سیستم تفکر را مییابیم که بسته به شرایط اقتصادی، ایدیاالوژیک و شناختی آن مقطع مسایلی را مطرح میکند که موضوع شناخت قرار میگیرند. پس «اندیشه» یا سیستم فکری (در بر داشت **مارکسی**) یک سیستم واقعیست که با جهان واقعی یک جامعه در یک مقطع معین تاریخ آن پیوند دارد. این سیستم به حیث یک سیستم اختصاصی تولید شناخت هم مواد خام (موضوع شناخت) خود را دارد، هم وسایل تولید خود را و هم فرآورده های تولید خود را (شناخته های جدید) و به حیث سیستم واقعی با تمام سیستمهای دیگر جامعه (اقتصادی، سیاسی، ایدیاالوژیک) پیوند دارد.

روند تولید شناخت از دیدگاه **مارکسی** سراسر در بستر تفکر یا اندیشه (به مفهومی که در بالا توضیح داده شد) روی میدهد، همان گونه که روند تولید اقتصادی یکسره در بستر اقتصادی جریان مییابد - البته در پیوند با طبیعت و دیگر عرصه های زنده گی اجتماعی (سیاسی، حقوقی و ایدیاالوژیک). پس میتوان پراتیک تیوریک را به حیث کاری تصور کرد که «اندیشه» یا «تفکر» (در مفهومی که در بالا ذکر شد) بالای موضوع خود (مواد خام اولیه = موضوع شناخت) انجام میدهد. میتوان پراتیک تیوریک را به حیث «کار تبدیل کردن (Verarbeitung) پندارها $\text{intuition} = \text{Anschauung}$ و تصورات (Representation=Vorstellung)» به

مفاهیم (Concepts=in Begriffe) تعریف کرد». (همان اثر، ص ۱۶۶)

از همان بدو پیدایی جوامع انسانی، موضوع شناخت، آمیزه یی بوده است از دریافتهای حسی (از طریق حواس پنجگانه: بینایی، شنوایی و غیره)، پندارهای ایدیاالوژیک و عملیه های فنی در پراتیک تولید مادی. همراه با انکشاف جوامع، نظام تفکر نیز انکشاف یافته است و بدین گونه مواد اولیه روند تولید شناخت پیوسته

بدین گونه مواد اولیه تولید شناخت یعنی همان موضوع کار شناختی پیوسته در تغییر است ولی هر قدر هم به عقب برگردیم، هیچ گاهی چنین واقع نشده است که تفکر مستقیماً در برابر یک موضوع ناب شناخت (جوهر) که با موضوع واقعی (واقعیت بیرونی) یکی باشد قرار گیرد، بل، در مبتدی ترین جوامع انسانی، دریافت حسی با پندار ایدئولوژیک و فنون کار تولید درآمیخته است که در نتیجه بستر فکری برای عرضه کردن مواد اولیه شناخت به وجود آمده است.

شاید پرسشی مطرح گردد که مثلاً فردی از جوامع اولیه در برابر یک واقعیت کاملاً تازه چگونه واکنشی از خود نشان میداد؟ مگر او در برابر یک موضوع ناب شناخت که قبلاً در دستگاه فکری وجود نداشت، قرار نمیگیرد؟ خیر! فرد نامبرده پس از دریافت حسی از واقعیت کاملاً تازه (از طریق چشم، دست، گوش و غیره) به تدوین یک پنداشت کلی از واقعیت نامبرده میپردازد و آن را در نظام فکری خود که عمدتاً از پندارها (Intuition) و تصورات (Representation) ترکیب یافته است، داخل میسازد. تلاش وی برای درک واقعیت نامبرده از طریق حواس کاملاً زندانی دریافت فیزیولوژیک و حسی میماند. تنها انکشاف مستمر نظام فکری مبتنی بر پندارها و تصورات همراه با انکشاف پراتیک تولید اقتصادی، راه را برای شناخت عقلی یا معرفت باز کرد. نخستین روندهای تولید شناخت بر بنیاد مواد اولیه یی که در اختیار داشت (همان پندارها و تصورات)، صورت پذیرفتند. یادآور شویم که شناخت یعنی دستیافتن به ماهیت اساسی اشیا و پدیدهها، در حالی که حواس با ظواهر اشیا و پدیدهها سر و کار دارند.

۳- نتایج

«موضوع شناخت» با «موضوع واقعی» یکی نیست. پراتیک تیوریک یا روند تولید شناخته‌های مشخص در عرصه «نظام فکری» (یا به طور کُل «اندیشه» یا «تفکر») در پیوند با طبیعت دیگر پراتیکها (اقتصادی، سیاسی) جریان مییابد. این نظام فکری به حیث یک واقعیت تاریخی در خارج از ذهن این یا آن فرد وجود دارد ولی همزمان تمام انسانهای همان مقطع تاریخی، عاملان کارکرد آن اند.

در جریان روند شناخت، «مفاهیم» و رابطه بین «مفاهیم» تولید میشوند که واقعتهای برون از نظام فکری را در نظام فکری (یا همان «اندیشه» و «تفکر»، به مفهومی که در بالا آمده است) بازآفرینی میکنند. این بازآفرینی نی از طریق «انتزاع آمپیریستی» (که موضوع شناخت را در خود موضوع واقعی مضموم می انگارد) بل از طریق «پراتیک تیوریک» (عمدتاً پراتیک علمی) که مواد خام اولیه خود را (یعنی «موضوع شناخت» را) در نظام فکری موجود دارد، صورت میپذیرد.

از تحلیل نقادانه روش آمپیریستی شناخت درمیابیم که مطرح کردن وجود «عقل محض» یا «خرد ناب» که گویا از پیدایی انسان تا ابد در تعالی و تکامل مستمر است و روز به روز از ویژه گیهای جدید تر و چهره های غنی تر خود نقاب بر میدارد، یک پندار واهی بیش نیست.

هیچ گونه «عقل محض» یا «خردنابی» وجود ندارد که در برابر «واقعیت مادی» مثل آئینه یی قرار داشته باشد و ماده را از طریق مغز انسانها «بازتاب» دهد. هم ایدئالیزم (که در واقعیت امر چیزی جز یک آمپیریزم نیست) و هم ماتریالیزم ساده لوحانه (به شمول ماتریالیزم درسنامه های بسیاری از احزاب کمونیستی دیروز) آشکارا یا پنهانی وجود «عقل» را پذیرفته اند. خردگرایی یا اصالت عقل (راسیونالیزم) در فلسفه "عصر روشنگری اروپا" - که هگل به آن شکل منسجم انکشاف مفهوم (Concept) را داد- در واقعیت امر یک برداشت ایدئالوژیک از «عقل» و سرگذشت آن است.

از دیدگاه «اصالت عقل» روزی فرا خواهد رسید که «خرد» راز هستی را کشف خواهد کرد و رسالت بشر که کشف این راز تلقی می‌گردد به سر خواهد رسید. اما بررسی نقادانه تاریخ شناخت، آن گونه که در بالا توضیح داده شد، به تمام این «راز بازیهای» مذهبی و ایدیالوژیک مهر پایانی میزند. تاریخ شناخت از مراحل گاه مستمر و گاه با گسست تشکیل شده است. هر دستاورد جدید معرفتی به حیث سنگپایه جدید برای دستیابی به شناختهای جدید بوده است، یعنی شناخت (معرفت) پیامد یک روند تولید است، نی «انعکاس آینه وار» هستی در ذهن عامل شناسنده (سوژه *Sujet*). تولید شناخت، بسته به شرایط تاریخی بی که در آن قرار دارد، یا شکل ایدیالوژیک را میگیرد یا به صورت یک علم تبارز میکند. تاریخ شناخت نشان میدهد که ایدیالوژیها کهن تر از علوم اند. علوم مواد اولیه خود را ناگزیر در بستر ایدیالوژیها یافته اند. چنین است راز تداوم ایدیالوژیها در داخل برخی از علوم.

گسست بین شناخت علمی و شناخت ایدیالوژیک تا جایی پیش میرود که بالاخر، خود تاریخ ایدیالوژیها و چگونه گی عملکرد آنها مورد مطالعه علوم قرار میگیرند و به حیث «مواد اولیه و خام» در روند تولید شناخت (این بار شناخت علمی، نی ایدیالوژیک) داخل میگردند.

* این بخش وسیعاً از دایرة المعارف یونیورسالیس *encyclopaedia universalis* (به فرانسه بی) اقتباس شده است. به واژه *concept* در آن دایرة المعارف رجوع شود.

** این بخش بر بنیاد تحلیل **لویی آلتوسر** در مقدمه کتاب پُرآوازه «خوانش سرمایه» *Lire le Capital* نگارش یافته است.

*** *Contribution à l' Economie Politique, p.165* رساله در باب

اقتصاد سیاسی.